



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

گر دیو و پری حارس^(۱) با تیغ و سپر باشد
چون حکم خدا آید، آن زیر و زبر باشد

بر هر چه امیدستت، کی گیرد او دستت
بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

و آن غصه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر^(۲) باشد

خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پی صد چون آن صد دامِ دگر باشد

آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد
آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟

از مات تو قوتی کن، یاقوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حصن^(۳) و مفر^(۴) باشد

- (۱) حارس: نگهبان، پاسبان
(۲) غرر: هلاکت، فریب خوردن
(۳) حصن: قلعه، پناهگاه
(۴) مفر: گریزگاه، پناهگاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المَنون^(۵)

- (۵) ریبُ المَنون: حوادث ناگوار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحب دومی بود؟
همچو ما احمق که صید خود کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۲

دست، کورانه بحبل الله زن
جز بر امر و نهی یزدانی مکن

چیست حبل الله؟ رها کردن هوا
کین هوا شد صرصری مر عاد را

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»

«و همگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید...»

خلق در زندان نشسته، از هواست
مرغ را پرها ببسته، از هواست

ماهی اندر تابه^(۶) گرم، از هواست
رفته از مستوریان^(۷) شرم، از هواست

خشم شحنه^(۸)، شعله نار، از هواست
چارمیخ و هیبت دار، از هواست

(۶) تابه: ماهی‌تابه، ظرفی پهن و مدور مخصوص سرخ کردن طعام.

(۷) مستور: پاکدامن

(۸) شحنه: داروغه، مأمور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵

گرد خود برگرد و جرم خود ببین
جنبش از خود بین و، از سایه مبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرم خود را بر کسی دیگر منه
هوش و گوش خود بدین پاداش ده

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدل حق کن آشتی

رنج را باشد سبب بد کردنی
بد ز فعل خود شناس از بخت نی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مُتَّهَمِ كُنْ نَفْسَ خُودِ رَا اِی فِتْنٰی
مُتَّهَمِ كَمْ كُنْ جِزَایِ عَدْلِ رَا

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ یَعْمَلْ بِمِثْقَالِ یَرَهُ

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

«فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا یَرَهُ» (۷)

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ» (۸)

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرمیی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز^(۹) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۹) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلاتش، بندگان بندی‌اند
عاشقانش، شگرزی و قندی‌اند

اِنْتِیَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ
اِنْتِیَا طَوْعًا بَهَارِ بیدلَانَ

«از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

قرآن کریم، سوره فصلت(۴۱)، آیه ۱۱

«تُمْ اسْنَوٰی اِلٰی السَّمَآءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ اِنْتِیَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِیْنَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت:

خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالبِ ربّی و ربّانیستی^(۱۰)

(۱۰) ربّانی: خداپرست، عارف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۳۲

چون قضا آید، شود دانش به خواب
مه، سیه گردد، بگیرد آفتاب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۵

لاجرم می‌خواست تبدیلِ قدر
تا قضا را باز گرداند ز در

خود قضا بر سبب^(۱۱) آن حیلهمند
زیر لب می‌کرد هر دم ریش‌خند

صد هزاران طفل کُشت او بی‌گناه
تا بگردد حکم و تقدیر اله

(۱۱) سبب: سبیل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون سبب
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زند
بر فراز چرخ، خرگاهت^(۱۲) زند

از گَرمِ دانِ این که می‌ترساندت
تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

(۱۲) خرگاه: خیمهٔ بزرگ، سراپرده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۶۶

تا درآمد حکم و تقدیرِ اله
عقلِ حارس^(۱۳) خیره‌سر گشت و تباه

(۱۳) حارس: نگهبان، پاسبان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۴

چون قضا آید، نبینی غیرِ پوست
دشمنان را باز نشناسی ز دوست

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۰۹

بر هر چه همی‌لرزی، میدان که همان ارزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

هر چه غیرِ اوست، استدرجِ توست
گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.» (۱۸۱)

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.» (۱۸۲)

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم
(به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم)، (به تدریج به افسانه من ذهنی می‌کشانیم).»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

تنِ با سر نداند سرِّ کُن را
تنِ بی‌سر شناسد کاف و نون (۱۴) را

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

(۱۴) کاف و نون: کُن، اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمّع بر آن نه، که درو نیست امیدت
که ز نومییدی اوّل تو بدین سوی رسیدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشدد به بی‌جهاتت (۱۵)

گفتی که خمّش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثباتت

(۱۵) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکّل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

من عجب دارم ز جویای صفا
کو رَمَد در وقتِ صیقلِ از جَفا

عشق چون دعوی، جَفا دیدن گواه
چون گواهِت نیست، شد دعوی تَباه

چون گواهِت خواهد این قاضی، مَرَنج
بوسه رِه بر مار، تا یابی تو گَنج

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

رَهَد (۱۶) ز خویش و ز پیش و ز جانِ مرگانَدیش (۱۷)
رَهَد ز خوف (۱۸) و رَجَا (۱۹) و رَهَد ز باد و ز بود (۲۰)

(۱۶) زَمیدن: رها شدن، خلاص شدن
(۱۷) مرگانَدیش: آن که پیوسته در اندیشه مردن باشد. مجازاً، من ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تَباه می سازد.
(۱۸) خَوْف: ترس
(۱۹) رَجَا: امید
(۲۰) یاد و بود: من ذهنی و آثار آن، بود و نبود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

هر آن کسی که تو از نوشِ او بنوشیدی
ز بعدِ نوش، کند نیشِ اوتِ فِصّادی (۲۱)

(۲۱) فِصّادی: رگزنی، حجامتگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دِیگِ جهان (۲۲)
بس برطپیدند و نشد، درمانِ نبودِ اَلَا رضا

(۲۲) دِیگِ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درون ذهن همانیده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۳

کی دهد زندانیی در اِقتِناص^(۳۳)
مردِ زندانیِ دیگر را خلاص؟

اهلِ دنیا جملگانِ زندانی‌اند
انتظارِ مرگِ دارِ فانی‌اند

جز مگر نادر یکی فردانی‌ای^(۳۴)
تَن به زندان، جان او کیوانی‌ای^(۳۵)

پس جزای آنکه دید او را مُعین^(۳۶)
ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین^(۳۷)

یارِ یوسف، دیو از عقلش سِنُرد^(۳۸)
وز دلش، دیو آن سخن از یاد بُرد

زین گنه کآمد از آن نیکوخصال^(۳۹)
ماند در زندان ز داوَر^(۴۰) چند سال

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ
فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السُّجُنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن.
اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

که چه تقصیر آمد از خورشید داد^(۳۱)؟
تا تو چون خُفَّاش اُفتی در سَواد^(۳۲)

هین چه تقصیر آمد از بحر^(۳۳) و سَحاب^(۳۴)
تا تو یاری خواهی از ریگ و سَراب^(۳۵)

عام اگر خُفَّاش طبع‌اند و مَجاز^(۳۶)
یوسف، داری تو آخر چشم باز

گر خُفَّاشی رفت در کور و کبود^(۳۷)
باز^(۳۸) سلطان دیده را باری چه بود؟

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد
که مساز از چوبِ پوسیده عماد^(۳۹)

قرآن کریم، سوره منافقون (۶۳)، آیه ۴

«وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ خَشْبُ مُسْنَدَةٍ...»

«چون آنها را ببینی تو را از ظاهرشان خوش می‌آید، و چون سخن بگویند
به سخنشان گوش می‌دهی، گویی چوب‌هایی هستند به دیوار تکیه داده.»

(۲۳) اِقْتِنَاص: شکار کردن، شکار، در اینجا به معنی اسیر و گرفتار.

(۲۴) فِرْدَان: یگانه، یکتا

(۲۵) کِیَوَان: از سیاره‌های منظومه شمسی، رُحَل، کیوانی یعنی انسان زنده به حضور عمیق.

(۲۶) مُعِين: یار، یاری کننده

(۲۷) بَضْعُ سِنین: چند سال

(۲۸) سِیْرْدِن: پاک کردن، زدودن

(۲۹) نیکوخال: خوش اخلاق، آنکه دارای خصلت‌های خوب است.

(۳۰) دَاوْر: کسی که بر همه جهان داوری کند؛ خداوند.

(۳۱) داد: عدالت، منظور از خورشید داد شمس عدالت الهی است.

(۳۲) سَوَاد: سیاهی

(۳۳) بَحْر: دریا

(۳۴) سَحَاب: ابر

(۳۵) سَرَاب: زمین صاف و هموار که در اثر گرمای زیاد، از فاصله دور به نظر آب می‌نماید.

(۳۶) مَجَاز: باطل گرا، غیرواقع

(۳۷) کُور و کَبُود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.

(۳۸) باز: نوعی پرنده شکاری که در قدیم آن را برای شکار کردن جانوران تربیت می‌کردند.

(۳۹) عماد: ستون، تکیه‌گاه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۴۰)

(۴۰) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتنی^(۴۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۴۱) فتنی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام^(۴۲)
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دمِ خوش را کنارِ بامِ دان

(۴۲) مُدام: شراب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید^(۴۳)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۴۳) حَدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

یارب، تو مرا به نفسِ طَنَاز^(۴۴) مده
با هر چه بجز نُست، مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویشت
من آن توأم، مرا به من باز مده

(۴۴) طَنَاز: حیل‌گر، مکار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِجُو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرَد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ نارِیه^(۴۵)
در طریقت نیستِ الا عاریه^(۴۶)

(۴۵) نارِیه: آتشین
(۴۶) عاریه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات پنهان‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که: لَا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۴۷) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

(۴۷) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْعِ^(۴۸) حق، چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

(۴۸) صُنْعِ: آفرینش، آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوْتِیْنِی (۴۹) بود این ره تا وصال
مانده‌ام در ره ز شَسْتَت (۵۰) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،
درحالی‌که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

(۴۹) خُطُوْتِیْنِی: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطُوْتِیْنِی را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
(۵۰) شَسْتَت: قلاب ماهیگیری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدْهَم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

کافیَم بی‌نان تو را سیری دهم
بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم
بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیَم بی داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست
بر در ناموس ای عاشق مایست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۴

یکی گولی^(۵۱) همی‌خواهم که در دلبر نظر دارد
نمی‌خواهم هنرمندی که دیده در هنر دارد

دلی همچون صدف خواهم که در جان گیرد آن گوهر
دل سنگین نمی‌خواهم که پندار گهر دارد

ز خودبینی جدا گشته، پر از عشق خدا گشته
ز مالشهای^(۵۲) غم غافل به مانده عَبَر دارد^(۵۳)

(۵۱) گول: ابله، نادان، احمق
(۵۲) مالش: گوشمالی، مجازات
(۵۳) عَبَر داشتن: اعتبار گرفتن، عبور کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی گُن و، بگذر ز شوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هنر چو بی‌هنری آمد اندرین درگاه
هنروران، ز چه شادیت؟ چون نه زین نفرید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظُرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»
چو من اسیرِ توام، پس امیرِ میرانم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پیِ دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا^(۵۴)

(۵۴) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است
دید، آن است آن، که دیدِ دوست است

چونکه دیدِ دوست نَبُودِ کورِ بهُ
دوست، کو باقی نباشد، دُورِ بهُ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیدهٔ ما چون بسی عَلَتْ^(۵۵) دَرُوست
رو فنا کُن دیدِ خود در دیدِ دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ^(۵۶)
یابی اندر دید او کلِ غَرَضِ

(۵۵) عَلَتْ: بیماری
(۵۶) نِعَمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

صلا رندان دگرباره، که آن شاهِ قمار آمد
اگر تللیس^(۵۷) نو دارد، همانست او که پار^(۵۸) آمد

ز رندان کیست این‌کاره^(۵۹)؟! که پیشِ شاهِ خون‌خواره
میان بندد^(۶۰) دگرباره که اینک وقتِ کار آمد

بیا ساقی سُبک دستم (۶۱)، که من باری میان بستم
به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد

(۵۷) تلبیس: پوشاندن، فریب و خدعه به کار بردن، پوشاندن حقیقت امری، روپوش

(۵۸) پار: پارسال

(۵۹) اینکاره: اهل عمل، اهل کار

(۶۰) میان بستن: سخت پی انجام کاری بودن، کمر همت بستن

(۶۱) سُبک دست: چابک دست، دست مبارک و خوش‌یمن

منسوب به مولانا

دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

چو گلزار تو را دیدم، چو خار و گل برویدم
چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد

پیای فتنه انگیزی، ز فتنه بازنگریزی
ولیک این بار دانستم که یار من عیار (۶۲) آمد

اگر بر رو زند یارم، رخی دیگر به پیش آرم
ازیرا رنگِ رخسارم ز دستش آبدار آمد

تویی شاها و دیرینه، مقام (۶۳) توست این سینه
نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی‌تو نزار (۶۴) آمد

شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم
نمی‌دانی که صبر من غلافِ ذوالفقار آمد

مرا برید و خون آمد، غزل پر خون برون آمد
برید از من صلاح‌الدین، به سوی آن دیار آمد

(۶۲) عیار: عیار، چابک

(۶۳) مقام: محل اقامت

(۶۴) نزار: ضعیف، ناتوان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم: ز هر خیالی، دردِ سرست ما را
گفتا: بپر سرش را، تو ذوالفقار مایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۷

تا شدم حلقه به گوشِ درِ میخانه عشق
هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرادهید و خموشی گزینید،
باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

کودک اول چون بزاید شیرنوش^(۶۵)
مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مدتی می‌باید لب دوختن
از سخن، تا او سخن آموختن

ور نباشد گوش و تی‌تی^(۶۶) می‌کند
خویشتن را گنگِ گیتی می‌کند

کز اصلی، کش نبود آغاز گوش
لال باشد، کی کند در نطق، جُوش؟

زانکه اولِ سمع^(۶۷) باید نطق را
سوی منطق از ره سمع اندر آ

أَدْخُلُوا الْبَابَاتِ مِنْ أَبْوَابِهَا
وَاطْلُبُوا الْأَعْرَاضَ فِي أَسْبَابِهَا

برای درآمدن به خانه‌ها باید از درهای آن وارد شوید.
و برای نیل به مقصود و مطلوب خود باید خواهان توسل به علل و اسباب آن شوید.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۹

«... وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

«... و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است
که پروا می‌کنند و از درها به خانه‌ها درآیند و از خدا بترسند تا رستگار شوید.»

(۶۵) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
(۶۶) توتی: کلمه‌ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کویکانه
(۶۷) سَمِعَ: شنیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بر خارپشتِ هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خون: جاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا

چون قضا آید، فضا تنگ می شود.

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغ عَلَيْنَا صَبْرُنَا

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰

«وَمَا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا افرغ عَلَيْنَا صَبْرًا وَنَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

«چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: ای پروردگار ما،
بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶

«... وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.»

«... صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹

نطق، کان موقوف^(۶۸) راهِ سمع نیست
جُز که نطقِ خالقِ بی‌طَمَع نیست

مُبْرَع^(۶۹) است او، تابعِ اُستاد، نی
مَسْنَدِ^(۷۰) جمله، ورا اِسناد، نی

باقیان هم در حِرَف^(۷۱)، هم در مَقال
تابعِ استاد و محتاجِ مثال

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دَلُوقِ^(۷۲) و اشکی گیر در ویرانه‌یی

زآنکه آدم، زآن عتاب^(۷۳)، از اشک رست
اشکِ تر باشد دمِ تویه‌پرست

بهرِ گریه آمد آدم بر زمین
تا بُود گریان و نالان و حَزین^(۷۴)

آدم از فردوس و از بالای هفت
پای ماچان^(۷۵) از برای عُدُر رفت

گر ز پُشْتِ اَدَمی، وز صُلْبِ^(۷۶) او
در طلب می‌باش هم در طَلَبِ^(۷۷) او

زآتشِ دل و آبِ دیده نُقْلِ ساز
بوستان از ابر و خورشیدست باز^(۷۸)

تو چه دانی ذوقِ آبِ دیدگان
عاشقِ نانی، تو چون نادیدگان^(۷۹)

گر تو این انبان^(۸۰)، ز نان خالی کُنی
پُر ز گوهرهایِ اِجْلالی^(۸۱) کنی

طفلِ جان، از شیرِ شیطان باز کُن
بعد از آتش با مَلکِ انباز کُن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیوِ لعین^(۸۲) همشیره‌ای^(۸۳)

(۶۸) موقوف: منوط، متوقف

- (۶۹) مَبُوع: پدید آورنده
 (۷۰) مَسْتَد: تکیه گاه
 (۷۱) جَرْف: پیشه‌ها، صنعت‌ها، جمع حرفه
 (۷۲) دَلِق: پوستین، جامه درویشی
 (۷۳) عَتَاب: ملامت، سرزنش
 (۷۴) خَزین: اندوهِگین
 (۷۵) پایِ ماچان: پایین مجلس، کفش‌کنی
 (۷۶) صُلْب: تیره پشت کمر، مجازاً نسل
 (۷۷) مَلَب: جماعتی از مردم که در یکجا جمع شوند.
 (۷۸) باز: گشاده، منبسط. کنایه از سبز و خرم.
 (۷۹) نادیده: حریص، آزمند
 (۸۰) آنبان: کیسه
 (۸۱) اِجالی: گرانقدر
 (۸۲) لعین: ملعون
 (۸۳) همشیره: در اینجا به معنی همراه و دمساز
-

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
 در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
 بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
 مانعِ عقلست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم (۸۴) را؟
 نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۸۴) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است
 ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست

گر به خاری خسته‌یی (۸۵)، خود کشته‌ای
 ور حریر و قَز (۸۶) دَری خود رشته‌ای

(۸۵) خَسْتَه: زخمی

(۸۶) قَز: ابریشم، پرنیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، آمِن مباش
زانکه تخم است و برویاند خُداش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدلِ حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندات بگیرد دامت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصّه‌های دَم به دَم
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۸

چون تو را روزِ اَجَل^(۸۷) آید به پیش
یار گوید از زبانِ حالِ خویش

تا بدینجا بیش همره نیستم
بر سرِ گورت زمانی بیستم

فعلِ تو وافی‌ست، زو کُنْ مُلتَحِد^(۸۸)
که درآید با تو در قعرِ لَحْد

(۸۷) اَجَل: مُردن
(۸۸) مُلتَحِد: پناهگاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۱

در تفسیر قول مصطفیٰ علیه السلام:
 «لَا بُدَّ مِنْ قَرِينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ إِنْ كَانَ كَرِيمًا أَكْرَمَكَ
 وَ إِنْ كَانَ لَيْئِمًا أَسْلَمَكَ وَ ذَلِكَ الْقَرِينُ عَمَلُكَ فَاصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ» صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ

حدیث

«لَا بُدَّ مِنْ قَرِينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ إِنْ كَانَ كَرِيمًا أَكْرَمَكَ
 وَ إِنْ كَانَ لَيْئِمًا أَسْلَمَكَ وَ ذَلِكَ الْقَرِينُ عَمَلُكَ فَاصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ» صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ»

«ناگزیر تو را همنشینی است که با تو به گور شود در حالی که زنده است. و تو با او به گور شوی
 در حالی که تو مُرده‌ای. اگر آن همنشین بزرگوار باشد تو را بزرگ دارد، و اگر فرومایه باشد تو را خوار کند.
 و آن همنشین، عمل توست. پس تا می‌توانی عملت را اصلاح کن.» راست فرمود رسول خدا.

پس پیمبر گفت: بهر این طریق
 باوفا تر از عمل نبود رفیق

گر بود نیکو، ابد یارت شود
 و ر بود بد، در لحد مارت شود

این عمل، وین کسب، در راه سداد^(۸۹)
 کی توان کرد ای پدر بی‌اوستاد؟

دُون‌ترین کسبی که در عالم رود
 هیچ بی‌ارشاد استادی بود؟

اولش علمست، آنگاهی عمل
 تا دهد بر^(۹۰)، بعد مهلت یا اجل

إِسْتَعِينُوا فِي الْحَرْفِ يَا ذَا النُّهْيِ
 مِنْ كَرِيمٍ صَالِحٍ مِنْ أَهْلِهَا

ای خردمندان، در فراگرفتن پیشه‌ها از شخصی صالح و بزرگوار و لایق و متبحر در آن پیشه‌ها یاری بجوئید.

أَطْلُبُ الدُّرَّ أَخِي وَسَطَ الصَّدْفِ
 وَأَطْلُبُ الْفَنَّ مِنْ أَبْيَابِ الْحَرْفِ

ای برادر، مروارید را در میان صدف طلب کن، و فن را از صنعت‌گران.

إِنَّ رَأَيْتُمْ نَاصِحِينَ أَنْصِفُوا
بَادِرُوا التَّعْلِيمَ لِاتَّسْتَنْكُفُوا

اگر اندر زدهندگان خیراندیش را دیدید، در حقشان انصاف دهید و به سوی آموختن بشتابید و سر باز نزنید.

در دباغی گر خَلَقَ (۹۱) پوشید مرد
خواجگی خواجه را آن کم نکرد

وقتِ دم آهنگر ار پوشید دل
احتشام (۹۲) او نشد کم پیش خلق

پس لباس کبر بیرون کن ز تن
مَلَبَسِ (۹۳) دُلُّ (۹۴) پوش در آموختن

علم آموزی، طریقتش قولی است
جَرَفَتْ آموزی، طریقتش فعلی است

فقر خواهی آن به صحبت قایم است
نه زیانت کار می آید، نه دست

دانش آن را، ستاند جان ز جان
نه ز راه دفتر و، نه از زبان

در دل سالک اگر هست آن رُموز
رمزدانی نیست سالک را هنوز

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینهات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟
باری که بر پشتت تو سنگینی می کرد؟»

که درون سینه شرحت داده ایم
شرح اندر سینهات بنهاده ایم

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟
مَحَلَبِي (۹۵)، از دیگران چون حالِبی (۹۶)؟

چشمه شیرست در تو، بی‌کنار
تو چرا می شیر جویی از تَغَار؟^(۸۷)

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستَن از غدیر^(۸۸)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز^(۸۹)؟

در نگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنهُ لِأَبْصُرُونَ

قرآن کریم، سوره زاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیکتریم ولی شما نمی‌بینید.»

(۸۹) سَدَاد: راستی و درستی

(۹۰) بَر: میوه

(۹۱) خَلَق: کهنه، مُنْدَرِس

(۹۲) احتشام: حشمت و بزرگی یافتن

(۹۳) مَلْبَس: لباس، جامه

(۹۴) دَل: خواری و انکسار

(۹۵) مَحَلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحَلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).

(۹۶) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر

(۹۷) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

(۹۸) غَدِير: آبگیر، برکه

(۹۹) گدیه‌ساز: گدایی کننده، تگدی کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استارهای دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیو بدگمان
هست نفت‌انداز (۱۰۰) قلعه آسمان

(۱۰۰) نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفْت
کَانَ فِرَاقِ آردِ یَقِینِ در عَاقِبَت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۱۰۱) و سَنی (۱۰۲)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۰۱) حَبْر: دانشمند، دانا
(۱۰۲) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی^(۱۰۳) و در چہی ای قَلْتَبَان^(۱۰۴)
دست وادار از سِبَال^(۱۰۵) دیگران

چون به بُستانِ رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلْقان گیر و کَش

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شَش
نغزجایی، دیگران را هم بکَش

(۱۰۳) گو: گودال
(۱۰۴) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
(۱۰۵) سِبَال: سبیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

گر دیو و پری حارس با تیغ و سپر باشد
چون حکم خدا آید، آن زیر و زبر باشد

بر هر چه امیدستت، کی گیرد او دستت
بر شکلِ عصا آید و آن مار دوسر باشد

و آن غصه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غَرَر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

خود کرده شِمُر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پی صد چون آن صد دامِ دگر باشد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عُقدهٔ (۱۰۶) اشکال را
در حَدَث (۱۰۷) کردهست ز زین بیل را

عُقده را بگشاده گیر ای مُنتهی
عقدهیی سختست بر کیسهٔ تهی

در گشادِ عُقده‌ها گشتی تو پیر
عقدهٔ چندی دگر بگشاده گیر

عقدهیی کآن بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خسی (۱۰۸) یا نیکبخت؟

حَلِّ این اشکال کُن، گر آدمی
خرجِ این کُن دَم، اگر آدم دَمی

(۱۰۶) عُقده: گره
(۱۰۷) حَدَث: مدفوع
(۱۰۸) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۳۰

از مات تو قوتی کن، یاقوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حصن و مَفَر باشد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی‌دَد (۱۰۹) و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(۱۰۹) دَد: حیوان درنده و وحشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰

گفت: غیر راستی نَرهاندت
داد، سویِ راستی میخواندت

مجموع لغات:

- (۱) حارس: نگهبان، پاسبان
- (۲) غَزَر: هلاکت، فریب خوردن
- (۳) حصن: قلعه، پناهگاه
- (۴) مَفَر: گریزگاه، پناهگاه
- (۵) زَيْبُ الْمَنُون: حوادث ناگوار
- (۶) تابه: ماهی‌تابه، ظرفی پهن و مدور مخصوص سرخ کردن طعام.
- (۷) مستور: پاکدامن
- (۸) شِحنه: داروغه، مأمور
- (۹) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۱۰) رِیانی: خداپرست، عارف
- (۱۱) سَبَلت: سیبیل
- (۱۲) خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده
- (۱۳) حارس: نگهبان، پاسبان
- (۱۴) کاف و نون: کُن، اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)
- (۱۵) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۱۶) زهیدن: رها شدن، خلاص شدن
- (۱۷) مرگ‌اندیش: آن که پیوسته در اندیشه مردن باشد. مجازاً، من ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباه می‌سازد.
- (۱۸) خوف: ترس
- (۱۹) رجا: امید
- (۲۰) باد و بود: من ذهنی و آثار آن، بود و نبود
- (۲۱) فصّادی: رگ‌زنی، حجامت‌گری
- (۲۲) دیگ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درون ذهن همانیده
- (۲۳) اِقْتِنَاص: شکار کردن، شکار، در اینجا به معنی اسیر و گرفتار.
- (۲۴) فردان: یگانه، یکتا
- (۲۵) کیوان: از سیاره‌های منظومه شمسی، زُحَل، کیوانی یعنی انسان زنده به حضور عمیق.
- (۲۶) مُعین: یار، یاری کننده
- (۲۷) پَضَع سنین: چند سال
- (۲۸) سِنُردن: پاک کردن، زدودن
- (۲۹) نیکوخصال: خوش‌اخلاق، آنکه دارای خصلت‌های خوب است.
- (۳۰) داوَر: کسی که بر همه جهان داوری کند؛ خداوند.
- (۳۱) داد: عدالت، منظور از خورشید داد شمسِ عدالتِ الهی است.
- (۳۲) سَوَاد: سیاهی
- (۳۳) بَحْر: دریا
- (۳۴) سَحَاب: ابر
- (۳۵) سَراب: زمین صاف و هموار که در اثر گرمای زیاد، از فاصله دور به نظر آب می‌نماید.
- (۳۶) مَجَاز: باطل‌گرا، غیرواقع
- (۳۷) کور و کبوت: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.
- (۳۸) باز: نوعی پرنده شکاری که در قدیم آن را برای شکار کردن جانوران تربیت می‌کردند.
- (۳۹) عماد: ستون، تکیه‌گاه
- (۴۰) نُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۴۱) فَتّی: جوان، جوانمرد
- (۴۲) مُدام: شراب

- (۴۳) حَدِيد: آهن
- (۴۴) طَنَاز: حيله گر، مگار
- (۴۵) نارِيه: آتشين
- (۴۶) عَارِيه: قرضی
- (۴۷) نَفَحْتُ: دميدم
- (۴۸) صُنِع: آفرينش، آفريدن
- (۴۹) خُطُوئِيْن: دو قدم، دو گام؛ بايزيد نيز خُطُوئِيْن را اينگونه بيان ميکند: هر چه هست در دو قدم حاصل آيد که يکی بر نصيبهاي خود نهد و يکی بر فرمانهاي حق.
- آن يک قدم را بردارد و آن ديگر بر جای بدارد.
- (۵۰) شَسْت: قلاب ماهيگري
- (۵۱) گول: ابله، نادان، احمق
- (۵۲) مالش: گوشمالی، مجازات
- (۵۳) عِبْر داشتن: اعتبار گرفتن، عبور کردن
- (۵۴) اِنُقُوا: بترسيد، تقوا پيشه کنيد.
- (۵۵) عِلَّت: بیماری
- (۵۶) نِعْم العَوْض: بهترين عوض
- (۵۷) تلبیس: پوشاندن، فریب و خدعه به کار بردن، پوشاندن حقيقت امری، روپوش
- (۵۸) پار: پارسال
- (۵۹) اين کاره: اهل عمل، اهل کار
- (۶۰) میان بستن: سخت پي انجام کاری بودن، کمر همت بستن
- (۶۱) سَبْک دست: چابک دست، دست مبارک و خوشيمن
- (۶۲) عيار: عيار، چابک
- (۶۳) مقام: محل اقامت
- (۶۴) نزار: ضعيف، ناتوان
- (۶۵) شيرنوش: نوشنده شیر، شيرخوار
- (۶۶) تى تى: کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه
- (۶۷) سَمَع: شنيدن
- (۶۸) موقوف: منوط، متوقف
- (۶۹) مَبْرَع: پديد آورنده
- (۷۰) مَسْنَد: تکیه گاه
- (۷۱) جَرْف: پيشه ها، صنعت ها، جمع حرفه
- (۷۲) دَلِق: پوستين، جامه درویشی
- (۷۳) عِتَاب: ملامت، سرزنش
- (۷۴) حَزِين: اندوهگين
- (۷۵) پای ماچان: پايين مجلس، کفش گنی
- (۷۶) صُلْب: تيره پشت کمر، مجازاً نسل
- (۷۷) طَلَب: جماعتي از مردم که در يکجا جمع شوند.
- (۷۸) باز: گشاده، منبسط. کنایه از سبز و حَرَم.
- (۷۹) نادیده: حریص، آزمند
- (۸۰) اَنبَان: کيسه
- (۸۱) اِجَالِي: گرانقدر
- (۸۲) لعین: ملعون
- (۸۳) همشیره: در اینجا به معنی همراه و دمساز
- (۸۴) قَدَم: ديرينگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۸۵) خَسْتَه: زخمی
- (۸۶) قَز: ابريشم، پرنیان
- (۸۷) اَجَل: مُردن
- (۸۸) مُتَحَد: پناهگاه
- (۸۹) سَدَاد: راستی و درستی
- (۹۰) بَر: ميوه
- (۹۱) خَلَق: کهنه، مُندرس

- (۹۲) احتشام: حشمت و بزرگی یافتن
 (۹۳) مَلِيس: لباس، جامه
 (۹۴) دُل: خواری و انکسار
 (۹۵) مَحْلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مِحْلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).
 (۹۶) حَالِب: دوشنده شیر، در اینجا به معنی جوینده شیر
 (۹۷) تَغَار: ظرف سفالی بزرگی که در آن ماست میریزند.
 (۹۸) غَدِير: آبگیر، برکه
 (۹۹) گُدِيه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده
 (۱۰۰) نَفْت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.
 (۱۰۱) حَيْر: دانشمند، دانا
 (۱۰۲) سَنِي: رفیع، بلند مرتبه
 (۱۰۳) گُو: گودال
 (۱۰۴) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
 (۱۰۵) سِبَال: سیبیل
 (۱۰۶) عَقْدَه: گره
 (۱۰۷) حَدَث: مدفوع
 (۱۰۸) حَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
 (۱۰۹) دَد: حیوان درنده و وحشی